

## حوزویان و نهضت نرم‌افزاری

محمد تقی سبحانی

طبیعی است در ابتدای سخن مجبورم اندکی این بحث را باز کنم که اساساً چیزی به نام «جنبش نرم‌افزاری» یا «نهضت تولید نظریه و دانش» از کجا برآمده است؟ خاستگاه آن کجاست؟ و به دنبال چه هدفی است؟

از نظر بسترهای اجتماعی سخن از تولید دانش و نیاز ما به ایجاد حوزه‌های پژوهشی و معرفتی جدید از آغاز انقلاب مطرح بوده است، اما به خصوص در دهه‌ی گذشته و مخصوصاً در چهار - پنج سال گذشته که در کشور ما شرایط ویژه‌ی فرهنگی - اجتماعی در مدیریت نظام فراهم آمده، به این مسأله با جدیت و توجه بیشتری پرداخته شده است. ابتدا نگاهی داریم به شرایطی که در دو دهه‌ی پس از انقلاب به وجود آمد که بستر چیزی به نام «ضرورت جنبش نرم‌افزاری» را برای ما فراهم کرده است؛ سپس بحث درباره‌ی این که اساساً چیزی به نام تولید دانش دینی چقدر معنا دارد؟

همان‌طور که می‌دانید انقلاب اسلامی ایران پدیده‌ای متمایز و از نظر سیاسی و فرهنگی، استثنایی در تاریخ معاصر جهان به شمار می‌آید. من نمی‌خواهم این بحث را باز کنم، زیرا خود نیاز به بحث مفصلی دارد، ولی شرایط امروز و تحقیقات امروز دیگر کاملاً این نکته را ثابت می‌کند و به بحث بیشتر نیاز نیست. یعنی ما اگر ده یا پانزده سال پیش این بحث را مطرح می‌کردیم، نیاز بود که استدلال‌های گوناگون تهیه کنیم، اما امروز از شرایط و تحولات جهانی روشن می‌شود که

انقلاب اسلامی ایران به انقلاب‌هایی که در طول صد سال گذشته در طول جهان اتفاق افتاده است، شباهتی ندارد.

یکی از موارد استثنایی این انقلاب که محل کلام ماست، توجه انقلاب اسلامی به نقش دین در صحنه‌ی زندگی اجتماعی است. اگر پنج سال یا ده سال قبل از انقلاب اسلامی را در دنیا مطالعه کنیم - مثلاً در حوزه‌ی جامعه‌شناسی سیاسی - تحقیق‌ها و تحلیل‌ها به این سمت و سوست که جریان دینی و معنوی در شکل ایدئولوژیک خود به نقطه‌ی پایان رسیده است. تحولات مدرنیزه هر چیزی را که نامی از دین و قدسیت داشته باشد از بین برده یا می‌برد؛ آنچه در صحنه اجتماعی انسان باقی خواهد ماند، امور عقلانی عرفی و دنیوی است. در این زمینه شما را به کتاب‌هایی ارجاع می‌دهم که در زمینه‌ی جامعه‌شناسی دینی در طول دهه‌های گذشته نوشته و نیز آنچه در باب مفهوم «سکولاریزاسیون» یا عرفی‌سازی یا عرفی شدن مطرح شده است.

جامعه‌شناسان دنیا معتقد بودند که تحولات جهان مدرن شده است و مدرنیزاسیون در دنیا، گام به گام امور متافیزیکی و امور ماورایی را از صحنه‌ی اجتماعی انسان‌ها خواهد زدود و زمینه را برای عقلانیت محض و نگاه عرفی و مادی به حیات بشر به طور کامل فراهم خواهد ساخت. ما به نقطه‌ای خواهیم رسید که در آنجا دین و مقولات ماورایی و متافیزیکی هیچ نقشی در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و مدیریت بشر نخواهند داشت.

از دهه‌ی هفتاد، در تاریخ فکر غرب به تدریج این اندیشه مورد تردید قرار می‌گیرد. انقلاب اسلامی ایران نقطه‌ی عطف این بازنگری است که اندیشمندان غرب را بر آن می‌دارد به تدریج درصدد بازنگری برآیند که آیا واقعاً تاریخ بشریت با پدیده و یا نظریه‌ی سکولاریزاسیون و عرفی‌سازی یا عقلانی‌سازی بشر در شکل مادی آن سازگار است یا خیر.

نخستین کسانی که پی بردند پدیده‌ی انقلاب اسلامی پدیده‌ای جدید است، متفکران فرانسه و در رأس آنها میشل فوکو است. وقتی انقلاب اسلامی ایران آغاز می‌شود - در همان حدودی که جمعه‌ی خونین تهران اتفاق می‌افتد - میشل فوکو با انگیزه‌ی مطالعه‌ی آنچه در آثارش پیش‌بینی کرده بود، به صحنه‌ی انقلاب می‌آید؛

مسائل انقلاب را می‌بینند و در مصاحبه‌ها و نوشته‌هایی که پس از این دیدار می‌نویسد، نشان می‌دهد که پدیده‌ی انقلاب اسلامی نقطه‌ی عطفی تاریخی در جهان ایجاد خواهد کرد. عزیزانی که شخصیت میشل فوکو را در تاریخ فکر معاصر بشناسند، می‌دانند که این حرف چقدر برای دنیای غرب اهمیت داشت. او از متفکران غرب و قابل مقایسه با شخصیت‌هایی مانند مارکس، هگل و ... است.

این اولین جرعه‌ی این نقطه‌ی عطف بود. وقتی جریانات انقلاب توسعه پیدا کرد مسأله‌ی بنیادگرایی اسلامی شکل و ظهور عینی یافت. بنیادگرایی مسیحی و جریان‌های هزاره‌گرایی در غرب نیز اوج گرفتند و میدان پیدا کردند. پس از آن، این مسأله دیگر از يك استثنا بیرون رفت و به تدریج نظریه‌های جامعه‌شناسی - چه در عرصه‌ی سیاسی و چه در عرصه‌ی دین - تغییر یافت و اساساً در نگاهی که نسبت به نقش دین در زندگی بشر وجود داشت، تردید ایجاد شد.

امروز اگر شما آثار جدید در حوزه‌ی جامعه‌شناسی دین را مطالعه کنید، می‌بینید در مقابل سکولاریزاسیون یا عرفی‌سازی و دنیوی‌گرایی نظریه‌ای به نام دی‌سکولاریزیشن - یعنی سکولارزدایی از زندگی انسان - مطرح است. اگر سایت‌های اینترنتی را با همین واژه دنبال کنید، انبوهی از ادبیات و مقالات علمی به شما عرضه خواهد شد که نشان می‌دهد يك قرن تحلیل جامعه‌شناختی در دنیا که تقریباً به عنوان منشور و به عنوان اندیشه‌ی استوار تفکر غرب به شمار می‌آمد، در طول دو سه دهه‌ی گذشته مسیری متفاوت طی می‌کند. سخن امروز در عرصه‌ی جامعه‌شناسی دینی غرب این است که دین بر خلاف گذشته نقش دوباره‌ای پیدا کرده و احیای دینی در سطح اجتماعی و سیاسی و مدیریتی، ظهوری دوباره یافته است.

من به هسته‌های علمی در خود غرب استناد کرده‌ام تا دیگر جای بحث و چون چرا نباشد که ما بخواهیم از خودمان و تحلیل‌های خودی و نگاه‌های خودی به این قضیه نگاه کنیم.

آنچه امروز به نام جریان آمریکایی و آمریکایی‌سازی در دنیا اتفاق می‌افتد، در ریشه با جریان‌های دین‌گرایی در دنیا اشتراك دارد.

شما امروز در دنیا با جریانی به نام «مسیحیت صهیونی» مواجهید. آثاری هم در این زمینه به تدریج در حال ترجمه است که توصیه می‌کنم آنها را مطالعه کنید. مسیحیت صهیونی جریانی است که درست بر بنیادهای دینی و با این نگاه که دین می‌تواند در سرنوشت بشر تأثیر بگذارد شکل گرفته است و بیش از هشتاد سال سابقه دارد.

این جریان امروز در غرب توسط آمریکا و سیاستمداران آمریکا مصادره شده و در خدمت مطامع آمریکایی و غربی قرار گرفته و همین جریان مسیحیت صهیونی دولت آقای بوش را اداره می‌کند. یعنی سیزده نفر از افراد کابینه‌ی بوش و مشاوران عالی بوش و خود شخص بوش و رامسفلد و دیگران، همه، کسانی هستند که خود را وابسته به جریان مسیحیت صهیونی می‌دانند و برای حضورشان در منطقه طرح و تئوری دینی ارایه می‌کنند.

مسیحیان صهیونی معتقدند که ظهور مسیح از فلسطین آغاز خواهد شد. نزاع مسیح و یاران مسیح در منطقه‌ی خاورمیانه شکل می‌گیرد. حضور آنها در عراق و بالتبع حضور آنها و تأثیر آنها در ایران به عنوان یک رسالت دینی در جریان مسیحیت صهیونی تلقی می‌شود؛ یعنی مسأله از یک برخورد نظامی و سخن سیاسی فراتر رفته است.

نظام صهیونیستی آمریکا که در طول چهل سال گذشته با حربه‌های سیاسی و نظامی به دنبال مطامع سرمایه‌داری است، در فضای امروز، شعارش برای اشغال، شعارش برای تصاحب سرمایه‌های دیگران، تئوری و شعاری دینی است. امروز اگر ریاست جمهوری آمریکا نام دین را نبرد، در انتخاباتش از کلیسا دفاع نکند و خود را متعلق به مقدسات مردم نداند، در آمریکا رأی نمی‌آورد.

آمار رشد دینداری در آلمان و فرانسه و انگلیس نشانگر موج دین‌گرایی در عالم است و دیگر اختصاصی به اسلام ندارد.

این نگاه به دین و نگاه به معنویت گاهی به شکل فردی تلقی می‌شود. بعضی تفسیر و قرائت فردی از این مسأله دارند و می‌گویند که انسان‌ها می‌خواهند به معنویت و مسایل اخلاقی بپردازند. اما تحلیل دقیق‌تر و عمیق‌تر تحلیل اجتماعی است.

بشر امروز از پناه بردن به مکتب‌های مادی و تئوری‌ها و دانش‌هایی که بر بنیاد مادیت استوار است احساس شکست می‌کند؛ احساس از هم گسیختگی می‌کند. بحران‌های اجتماعی به بحران‌های جهانی تبدیل می‌شود. انسان امروز احساس می‌کند بدون دین، بدون اخلاق و بدون معنویت، حتی زندگی مادی او قابل اداره نیست. اگر سازمان ملل از رهبران جهانی دعوت می‌کند که هر ساله بنشینند و در مورد مسایل جهانی، مثل محیط زیست، خانواده و ناهنجاری‌های اخلاقی تصمیم بگیرند و منشوری صادر کنند، این پدیده‌ای تازه است. ما در قرن بیستم، غیر از این دو دهه‌ی اخیر، چنین پدیده‌ها و موج‌گرایی‌های دینی را سراغ نداریم. عرض کردم متفکران غرب مدعی بودند این مسائل از ادبیات اجتماعی انسان‌ها و بشریت حذف خواهد شد، اما می‌بینیم که عکس این حادثه در حال رخ دادن است.

امروزه نگاه ما و تحلیل ما از نظریه‌ی انقلاب اسلامی با توجه به شرایط کنونی و دستاوردهای انقلاب اسلامی باید متفاوت باشد. دیگر این تصور که انقلاب اسلامی آمده است تا صرفاً يك جابه‌جایی قدرت ایجاد کند، یا آمده است تا ساختاری سیاسی را به يك ساختار سیاسی دیگر تبدیل کند، یا این تلقی که انقلاب اسلامی آمده است علاوه بر ساختار سیاسی به بعضی از مسایل اقتصادی و اجتماعی انسان هم پاسخ مثبت بدهد، تحلیلی ساده‌باورانه و غیرمطابق با واقع است. انقلاب اسلامی آمده است تا برای بشریت افقی جدید ایجاد کند؛ افقی که می‌تواند همین زندگی، همین موقعیت اجتماعی و همین جهان را با دین و معیارهای دینی اداره کند؛ افقی که بدون دین، حیات بشریت در تهدید قرار گرفته است و حضور دین نه تنها برای آخرت و برای خلوت کنج دل انسان‌ها، که برای مناسبت‌های اجتماعی آنها و برای تحکیم بنیاد خانواده نیز ضرورت به‌شمار می‌رود.

اخلاق سکولار و عرفی دیگر نمی‌تواند بشریت را در مقابل تهدیدهای فرهنگی و انسانی مهار کند. اخلاق سکولار در چند دهه‌ی گذشته به بن‌بست رسیده است. سیاست‌مداران دنیا، حتی متفکران مادی، دادشان درآمده است که گسست‌های اجتماعی در جوامع غربی و در جامعه‌ی انسانی بحران خواهد آفرید.

انقلاب اسلامی طلیعه، افق و جلوه‌ای از نگاه اجتماعی به دین را مطرح کرد. مع‌الاسف این نگاه در دهه‌ی آغازین انقلاب از ناحیه‌ی نیروهای خودی هم قابل شناخت نبود. اندک متفکرانی و رهبرانی از انقلاب را می‌شناسیم که با تأکید و تکیه بر این نکته انقلاب را معرفی و برای آینده‌اش پیش‌بینی کرده باشند. حتی نیروهای خودی هم انقلاب را سیاسی می‌دیدند. در دهه‌ی دوم انقلاب چند عامل جدی سبب شد که بسیاری از نخبگان حوزه و دانشگاه و بسیاری از رهبران سیاسی انقلاب متوجه این نکته بشوند که نگاه عمیق‌تر به انقلاب مستلزم کار علمی و معرفتی است.

اگر انقلاب فقط برای تغییر ساختار سیاسی نیامده است، اگر فقط برای اصلاحات جزئی نیامده است، اگر تغییر بنیادین در مناسبت‌های اجتماعی را خواستار است، آیا بدون داشتن برنامه، بدون داشتن تفکر، بدون داشتن طرح‌های نو می‌توان به چنین هدفی دست یافت؟

بسیاری گمان می‌کردند که می‌توان با اقتصاد سوسیالیستی جامعه‌ای دینی ساخت و آرمان‌های انقلاب را برآورده کرد. دهه‌ی اول انقلاب شکست این تلقی را نشان داد. اقتصاد سوسیالیست با بنیادهای فلسفی سوسیالیزم پیوند خورده است. مگر می‌توان اقتصاد را از فرهنگ جدا کرد؟ مگر می‌توان رابطه‌ی بین دانش و ایدئولوژی را قطع کرد؟ مگر امکان دارد که عدالت اجتماعی مدعای سوسیالیزم بتواند مناسبت‌های اخلاقی، معنوی و خانوادگی یک جامعه‌ی اسلامی را جواب بدهد؟ امکان‌پذیر نیست. بالاتر این که حتی مشکلات اقتصادی را هم پاسخ نمی‌دهد. چون حل مشکلات اقتصادی با حل مشکلات فرهنگی دست به دست هم داده است. اقتصاد خوب یک زیرساخت فرهنگی خوب می‌خواهد. شما چگونه می‌توانید در فرهنگی که اساسش نه بر مادیت که بر تعالی‌جویی است، ارزش‌های اقتصادی و مادی را حاکم کنید؟

دهه‌ی دوم انقلاب ما نشان داد که نگرش لیبرالیسمی به انقلاب و اصلاح انقلاب و مدیریت در انقلاب اسلامی هم نمی‌تواند آرمان‌های انقلاب را برآورده کند. نظام سرمایه‌داری، اقتصاد و ایدئولوژی سرمایه‌ای می‌خواهد. شما

نمی‌توانید اقتصاد سرمایه‌داری را در جامعه ایجاد کنید، بعد مردم را به اخلاق دینی دعوت کنید. نظام سرمایه‌داری بر حرص‌افزایی اخلاقی استوار است. حرص را ارزش می‌داند. این بنیاد اقتصاد سرمایه‌داری است. لذت‌جویی را اصل می‌داند. تنوع‌طلبی را محور اقتصاد خود قرار می‌دهد. تا تنوع‌طلبی، حرص‌گرایی، لذت‌جویی اصل قرار نگیرد، چرخ اقتصاد سرمایه‌داری نخواهد چرخید. ما در تجربه نشان دادیم که نمی‌توان با اقتصاد و مدیریت و نگاه‌های سیاسی مبتنی بر حوزه‌ی لیبرالیسم، جامعه‌ی مطلوب با مناسبات اسلامی و ایمانی ایجاد کرد.

متفکرانی که معتقد بودند که باید از نو اندیشید، طرحی نو در انداخت، ایده‌ی جدیدی را برای زیرساخت‌های جامعه‌ی اسلامی و برای عرضه به جوامع دیگر فراهم کرد، در دهه‌ی شصت مورد تمسخر قرار می‌گرفتند، در حالی که همین گفته‌ها در دهه‌ی هفتاد شنیدنی شد و در آغاز دهه‌ی هشتاد به عنوان يك فرهنگ و تفکر اعلام گردید.

شما اگر فرمایش‌های حضرت امام (ره) را با همین نگاه مطالعه کنید، اگر فرمایش‌های مقام معظم رهبری را از آغاز مطالعه کنید، می‌بینید همین مطلب، بسامد این مطلب داریم تکرار می‌شود. امام فرمودند: حکومت فلسفه‌ی عملی فقه در تمامی زوایای زندگی است. این سخن در سال شصت و سه گفته شده است. خوب، چه کسی این سخن را تفسیر کرد؟

بسیاری از افراد رابطه‌ی میان فقه و حکومت را قطع می‌دیدند. نه تنها می‌گفتند فقه فلسفه‌ی عملی زندگی نیست، بلکه می‌گفتند این دو هیچ رابطه‌ای با هم ندارند. فقه به روابط و مناسبات فردی می‌پردازد؛ عبادیات انسان را اداره می‌کند؛ اگر در اقتصاد هم صحبت می‌کند، رابطه‌ی بین متعاملین را می‌گوید. عقد و تعهدی است بین بائع و مشتری، چه ربطی به نظام اقتصادی و سیاسی در سطح کلان دارد؟ اگر گفته می‌شد که فقه باید عهده‌دار مدیریت اجتماعی باشد، بسیاری تمسخر و بسیاری تردید می‌کردند که این سخن یعنی چه؟ چه ربطی میان فقهی که ما می‌دانیم و مدیریت جدید وجود دارد؟ اداره‌ی جامعه اقتصاد علمی می‌خواهد،

مدیریت علمی می‌خواهد، سیاست علمی می‌خواهد. اصلاً رابطه‌ی میان علم و دین رابطه‌ی قطع و گسسته‌ای است.

اگر شما در دهه‌ی شصت می‌گفتید: دانش‌ها جهت دارند، اقتصاد علمی می‌تواند اسلامی و غیراسلامی باشد، خیلی‌ها تردید و خیلی‌ها تمسخر می‌کردند. در دهه‌ی هفتاد با تحولات اجتماعی و تحولات علمی که حتی در سطح دنیا اتفاق افتاد، این معامله بر عکس شد. امروز به راحتی در حوزه‌های آکادمیک، هم در دنیا، هم در این‌جا، می‌توان از اسلامی‌کردن اقتصاد سخن گفت، از اسلامی کردن مدیریت صحبت کرد. امروز حتی عربستان سعودی، در نیویورک، در واشنگتن، در لندن، مؤسسات بزرگی را با شعار «إسلامية المعرفة» ایجاد می‌کند. یعنی می‌توان دانش و معرفت را اسلامی کرد.

اگر امروز مسأله‌ی جنبش نرم‌افزاری و نهضت تولید دانش در جامعه‌ی ما مطرح می‌شود و مورد استقبال نخبگان قرار می‌گیرد و امکان سخن گفتن از چنین مقوله‌ای برای جامعه‌ی ما پیدا می‌شود، ریشه‌اش در این است که تحولات گذشته، هم تحولات علمی، هم شرایط سیاسی - اجتماعی، این فرصت را ایجاد کرده است که نخبگان ما، متفکران ما به این آستانه برسند که میان دین و دانش باید پیوندی منطقی برقرار کرد.

جنبش نرم‌افزاری اگر يك شعار داشته باشد و اگر يك عنوان را بخواهد دنبال کند، این است که دین و دانش پیوندی منطقی و بنیادی دارند، نه پیوندی روبنایی. نه این که شما فقه را استنباط کنید، از آن طرف هم در دانش اقتصاد براساس مدل‌ها و الگوهای سکولار و مادی به نتایجی برسید. این نیست که در روبناها بخواهید بین اینها پیوند ایجاد کنید و بگویید: من يك بانکداری درست می‌کنم که هم ضوابط شرعی قرآن رعایت شود، هم مدل‌های اقتصاد غربی را تأمین کند. این پیوند در عمل خوب است و چاره‌ای از آن نیست، اما برای حوزه‌ی فرهیخته‌ی ما، برای کسانی که به زیرساخت‌های علمی می‌اندیشند، دیگر این چنین پیوندهایی قابل قبول نیست. فقه ما اگر در بنیاد نگاهی به الگوی اقتصادی نداشته باشد



و اگر الگوهای اقتصادی، ما را از آغاز از نگاه سکولار به نگاه دینی تبدیل نکنند، پیوند زدن اینها يك پیوند صوری خواهد بود.

ما تقریباً دو دهه است که از وحدت حوزه و دانشگاه سخن می‌گوییم. يك تحقیق علمی می‌تواند نشان دهد که ما نگاهمان به وحدت حوزه و دانشگاه چه بود؟ زمانی می‌گفتند وحدت حوزه و دانشگاه اصلاً ممکن نیست. به‌صراحت در نشست‌های حوزه و دانشگاه صحبت ما در این بود که وحدت حوزه و دانشگاه بی‌معنا است. حوزه يك دانش‌های مخصوص خود و برای خود دارد و دانشگاه هم دانش‌های مخصوص به خود و اصلاً نمی‌توانند وحدتی پیدا کنند. وحدت دانشجو و طلبه بگویید خوب است، وحدت دانشگاهی و روحانی بگویید خوب است. بعد می‌گفتیم چگونه وحدت ایجاد کنیم؟ به این نتیجه می‌رسیدیم که مثلاً اردویی بگذاریم، تعدادی طلبه از حوزه بروند دانشگاه و يك هفته در خوابگاه دانشجویان باشند. این را انجام دادیم. این تجربه‌ی دهه‌ی شصت ما در وحدت حوزه و دانشگاه است. ما در متن این تجربه بودیم.

البته آنها در جای خودش مقدس، قابل احترام و برای يك ضرورت اجتماعی بود. در فضایی که نه حوزوی دانشگاهی را قبول داشت و نه دانشگاهی حوزوی را، خوب بود، اما آیا وحدت حوزه و دانشگاه به همین جا ختم می‌شد و باید به همین جا بسنده می‌کردیم؟ خوشبختانه ما امروز، هم در محافل دانشگاهی، هم در محافل حوزوی، وقتی سخن از وحدت حوزه و دانشگاه می‌گوییم، دیگر آن طرح‌های اولیه در ذهن نخبگان حوزه و دانشگاه سطحی نمی‌آید. می‌گویند: نه، باید لایه‌های عمیق‌تری را دنبال کرد. این لایه‌های عمیق‌تر کجاست؟ نهضت تولید دانش و جنبش نرم‌افزاری اگر به خوبی مدیریت بشود، اگر از ناحیه‌ی فضایی حوزه و دانشگاهیان متخصص و متعهد به خوبی مدیریت شود، به نظر من می‌تواند گامی جدی در وحدت حوزه و دانشگاه باشد و مفهوم دقیق این مقوله روشن شود.

عرض کردم این مسأله دیگر مسأله‌ی ما نیست. عرض کردم که عربستان سعودی که از دین فردی دفاع می‌کند، امروز از يك نهاد عظیم به نام «المجمع الفکر العالمی الاسلامی» دفاع می‌کند و حمایت مادی آن را به عهده می‌گیرد که

شعار اصلی و سرلوحه‌ی همه‌ی آثارش «إسلامية المعرفة» است. به‌صراحت کتاب‌های متعدد، به زبان‌های مختلف، سمینارهای عظیم، نشریات تخصصی معتبر انتشار می‌دهد و ادعایش هم آن است که ما علوم اجتماعی اسلامی داریم؛ جامعه‌شناسی اسلامی داریم؛ روان‌شناسی اسلامی داریم؛ یعنی این پیام حتی در عربستان هم شنیدنی است.

در دنیای مسیحیت انجمن‌های علمی متعدد و پراکنده‌ای با همین نگاه ایجاد شده است. «انجمن فیلسوفان مسیحی»، که امروز در آمریکا است، از کل اروپا دو هزار عضو رسمی دارای مدرک PHD در حوزه‌ی فلسفه دارد.

دوستانی که در این حوزه مطلع باشند می‌دانند معنای این یعنی چه؟ یعنی این که اگر چهار دهه‌ی قبل، پنج دهه‌ی قبل در دنیای غرب کسی می‌گفت: فلسفه‌ی مسیحی، به‌تسخیر گرفته می‌شد. می‌گفتند: فلسفه، مسیحی و غیرمسیحی ندارد، فلسفه، فلسفه است. امروز، انجمن فیلسوفان مسیحی حدود دو هزار عضو اصلی از اعضای هیأت‌های علمی دانشگاه‌های معتبر آمریکا و اروپا دارد. این فقط در فلسفه نیست. انجمن‌هایی که به جامعه‌شناسی مسیحی و جامعه‌شناسی دینی در دنیای مسیحیت، حتی در یهودیت می‌پردازد نیز وجود دارد. انقلاب اسلامی کانون و جرقه‌ی بسیاری از این نگاه‌هاست. دست‌کم در شعله‌ور کردن و تقویت این ایده‌ها بسیار مؤثر بوده است.

پس ما از درون کانون انقلاب اسلامی، از پایگاه فکری انقلاب و فکر شیعه باید خوراک لازم را برای این اندیشه فراهم کنیم. در اولین گام - همان‌گونه که عرض کردم - باید نگاهمان را به دانش تغییر دهیم. چنان‌که در حوزه‌های دانشی موجود در جهان این زمینه در حال ایجاد است. این‌که دانش با فلسفه ارتباطی ندارد؛ فلسفه ارتباطی با ایدئولوژی و دین ندارد؛ علم یعنی داوری‌های بی‌طرفانه؛ یعنی عده‌ای در آزمایشگاه بنشینند کاری تجربی کنند یا اقتصاددانی خودش را از همه‌ی پیش فرض‌ها خالی کند و الگویی اقتصادی بدهد یا معادله‌ی اقتصادی طراحی کند، اینها دیگر امروز در دنیا شنیدنی نیست، یا حداقل دیدگاه مقابل آن شنیدنی شده است.

اندیشه‌ی پوزیتویستی دیگر در دنیا طرفداری ندارد. امروز معتقدند که حتی فیزیک هم مبانی متافیزیکی دارد. این جور نیست که فیزیک یعنی مجموعه‌ای از آزمایش‌ها و مشاهدات. فیزیک یعنی مجموعه‌ای از نظریه‌ها و نظریه‌ها پر است از مفاهیم فلسفی؛ پر است از پیش‌داوری‌های ایدئولوژیک و غیرعلمی. وقتی کار فیزیک که بهترین دانش تجربی است بدان‌جا رسیده و این‌گونه تغییر پیدا کرده است، دیگر بحث علوم انسانی که داستان ما و موضوع پژوهش ماست جای خود دارد.

اولین نکته این است که باید به جرأت و با جسارت بر این نکته اندیشید که دانش، ارزش‌مدار است. دانش سکولار و دینی دارد. دانش مادی و غیرمادی دارد. دانش را عرض می‌کنم، نه فقه را. یعنی هم آنچه به عنوان الگوی اقتصادی است، هم آنچه به عنوان تئوری مدیریت عرضه می‌شود، در درون خود، ارزش‌ها، معیارها و موازین - فلسفی اخلاقی دارد. مگر کسی می‌تواند بدون ارزش، نظریه‌ی جامعه‌شناسی داشته باشد؟ شما تا از انسانی تعریفی نداشته باشید، از رفتار او پیش‌بینی نداشته باشید، تا پایداهای انسانی را نشناسید، مگر می‌توانید نظریه‌ای بدهید؟ قطعاً یک انسان‌شناس مادی نظریه‌ی جامعه‌شناختی و یا روان‌شناختی‌ای ارائه می‌کند که با رفتار مادی انسان متناسب است. وقتی شما می‌گویید من با جامعه‌ای سر و کار دارم که انسان‌های غیر از لایه‌ی مادی، لایه‌ی عمیق‌تر معنوی و ارزش‌های متعالی‌تری دارند، این ارزش‌ها باید خودش را در تئوری جامعه‌شناسی نشان دهد. یک جامعه‌شناس سکولار چگونه می‌تواند رفتارهای یک جامعه‌ی دینی را که ارزش‌های متعالی دارد پیش‌بینی کند؟ چگونه می‌تواند الگویی اقتصادی بدون در نظر گرفتن ارزش‌های اخلاقی یک جامعه طراحی کرد؟ چگونه می‌توان تئوری مدیریت را در یک جامعه‌ی ارائه داد و مدیریت کرد، بی‌آن که انگیزه‌های انسانی که معیار اصلی در مدیریت و دانش مدیریت است در نظر گرفته نشود؟ یک دانش سکولار چگونه می‌تواند بفهمد یک انسان متعالی قادر است از همه چیز بگذرد و همه چیز را فدای ارزش‌ها و آرمان‌های متعالی کند؟

چگونه می‌توان بدون سلسله‌مراتب بوروکراتیک نظام مدیریتی داشت که در آن خط فرمان هم وجود دارد؟ یعنی آدم‌ها تقسیم کار دارند. مناسبات اداریشان را حفظ می‌کنند، اما این مناسبات براساس خط فرمان بوروکراتیک نیست. مگر ما تجربه نداشتیم؟ مگر ما نظام‌های جنگی و تسلیحاتی را بر اساس این ارزش‌ها اداره نکردیم؟

این نکته‌ای است که امروز دنیای غرب و متفکران غرب گاهی با حساسیت بیشتر از ما آن را دنبال می‌کنند. چرا؟ چون ما در يك فضای کاملاً مأنوس هستیم. ما اصلاً احساس غمی‌کنیم که در فضای فرهنگی - الهی ما يك تئوری سکولار با این جامعه چه می‌کند؟ اما در يك جامعه‌ی سکولار می‌فهمند که وقتی نظریه‌های جامعه‌شناختی در يك جامعه‌ی دینی می‌آید و می‌خواهد تحلیل کند، دیگر جواب غمی‌دهد. نظریه‌های مدیریت مادی غمی‌تواند تحلیل کند که در يك نظام مدیریتی که براساس ایمان و اراده‌ی متعالی شکل گرفته است، چگونه سازمان مدیریت شکل می‌گیرد؟

اولین گام و اولین بایسته‌ی پژوهشی حوزه‌های علمی و دانشگاه این است که بر مقوله‌ی مفهومی مانند دانش دینی بیندیشند و کار کنند. ببینند چگونه می‌شود دانش معتبر داشت، به تجربه اتکا کرد، به کارآمدی و کارایی‌ها کاملاً واقف بود، در عین حال، ارزش‌های بنیادین دینی، نظام احکام ما، نظام اخلاقی ما هم در آنجا پیش‌بینی شده باشد. این اولین گام است.

گام دوم توجه به ذخایر و میراث‌های علمی و فرهنگی است که ما در فرهنگ اسلامی و در اندیشه‌ی دینی خودمان داریم.

مع‌الاسف در طول دو دهه‌ی گذشته یکی از غفلت‌های جدی در حوزه‌های علمی بی‌مهری به میراث دینی و دانش‌های اسلامی بوده است. البته مرادم تحجر و تصلب بر بعضی از آموزه‌های دینی نیست، بلکه میراث‌های گران‌سنگ دینی، هسته‌ی اصلی و جوهره‌ی دانش‌های دینی مقصودم است. واقعاً ما طلبه‌ها در حوزه‌های علمی چقدر به ققاهت، به عنوان يك دانش نگاه کردیم؟ فقه يك دانش است. روش‌شناسی خودش را دارد؛ منابع خودش را دارد؛ فرایند استنتاج ویژه‌ی خودش را دارد. امروز در حقوق غرب به فقه شیعه - به‌خصوص - به عنوان يك

متدلوژی حقوقی توجه شده است که روش استنتاج ما در حقوق کارایی دارد. من خودم حداقل دو سه پایان‌نامه‌ی خوب و معتبر چاپ شده و يك عدد چاپ نشده در همین حوزه دیده‌ام که در دانشگاهی غربی فقه شیعه را به لحاظ متدلوژی کار کرده و نشان داده‌اند که فقه متدی قابل توجه دارد. بسیاری از مباحثی که امروز در فلسفه‌ی تحلیلی غرب در مباحث الفاظ مطرح می‌شود، ما در «علم اصول» مان داریم. حرف‌های بسیار گران‌سنگی در منابع اصولی هست، اما خوب استخراج نشده است.

گام دوم بازشناسی درست میراث علمی اسلامی به‌خصوص میراث علمی شیعه و اهل بیت است. فقه، کلام، تفسیر، فلسفه و علم اخلاق را باید از محجوریت بیرون آورد. باید با نگاه‌های نو و الگوهای جدید مطالعه کرد و جوهره‌ی آنها را بازشناسی نمود. واقعاً دیگر قابل تحمل نیست کسی که نه فقه می‌داند و نه مبانی را می‌شناسد، اظهارنظر کند؛ استنباط کند؛ کَرَوَفَر کند و رو در رو با همه‌ی علمای شیعه و حتی مقابل اجماع فتوا دهد.

شناخت درست منابع هر دانش، شناخت درست روش‌شناسی هر يك از این دانش‌ها، شناخت قواعد عمومی و قابل اتکا در هر دانش، به تعبیر امروز، شناخت ساختار دانش، شکل‌بندی و استخوان‌بندی هر دانش، هم زحمت می‌خواهد، هم تحصیل و هم پژوهش. من پیشنهاد می‌کنم اگر می‌خواهد کار علمی شود، واقعاً با همین زیرساخت‌ها شود. کارهای سطحی دیگر زمانش گذشته است. اگر می‌خواهیم به حوزه‌ی فقه بپردازیم، به تاریخ بپردازیم، به حوزه‌ی تفسیر قرآن بپردازیم، از بنیاد شروع کنیم و ملأپروری کنیم. چه مانعی دارد ما پروژه‌هایی تعریف کنیم و محققان ما در همین زیرساخت‌ها کار کنند؟ هر کسی راهی را انتخاب کند. خودشان سه سال زحمت بکشند تا چیزی در بیاورند. ما به افراد مسلط در دانش‌های خودمان نیاز داریم.

گام سوم، مقایسه و بالتبع پالایش و پیرایش دانش‌های اسلامی مان از زواید و در واقع از آثار زمان است. یکی از اشتباهاتی که در فرهنگ غرب شد و هنوز هم البته ادامه دارد و عده‌ای از روشنفکران ما هم این اشتباه را تکرار کرده‌اند و

هنوز هم تکرار می‌کنند، خلط میان دین و سنت است. برابر گرفتن این دو یکی از خلط‌های منطقی روشنفکران ماست.

تصوّر بر این است که دین هم يك سنت است. یا وقتی که می‌گوییم سنت، اولین چیزی که در ذهن این آقایان می‌آید دین یا دانش‌های دینی است. البته دین همیشه با سنت‌ها تعامل می‌کند. چرا؟ چون دین در صحنه‌ی زندگی حضور پیدا می‌کند. حضور در صحنه‌ی زندگی، یعنی تعامل با سنت‌ها. آداب و رسوم، ادبیات و مناسبت‌های يك جامعه که دین به آن جهت می‌دهد. مگر شما در فقه نمی‌گویید: فقه یعنی استنباط احکام جزئیه از قواعد کلی، این احکام جزئیه از کجا می‌آید؟ سؤالش از کجا می‌آید؟ سؤالش از جامعه است. مثلاً سؤال می‌شود که اگر من در بازار بروم و بخواهم فلان جنس را معامله کنم حکمش چیست؟ دانش فقه از قواعد، از متدولوژی و از منابع استفاده می‌کرد و این سؤال را جواب می‌داد. این می‌آمد در منابع فقهی ما به عنوان يك موضوع بحث می‌شد. زمانی هم شما درباره‌ی بانك می‌پرسید، پاسخ می‌دهد؛ از بیمه می‌پرسید، پاسخ می‌دهد؛ از شیشه‌سازی می‌پرسید، پاسخ می‌دهد. این سؤالاتی که می‌آید از حوزه‌ی مناسبات اجتماعی یا از مسایل فردی است، اما اینها بخشی از دانش ما نیست.

این مثل این است که کسی بگوید پاسخ‌هایی که مثلاً اقتصاد سرمایه‌داری در قرن هفده و هیجده داده است، ما امروز بیاییم به عنوان دانش اقتصاد لیبرال تلقی کنیم. هیچ‌کس این کار را نمی‌کند. ما متأسفانه در حوزه‌های علمیه میان تاریخ علم و خود علم تمایز جدی قابل نشده‌ایم. ما گاهی تاریخ علم را به عنوان علم تلقی و مطالعه می‌کنیم. تاریخ علم، مال تاریخ است، باید مطالعه‌اش کرد، چون میراث‌های علمی در درون همین تاریخ است. نمی‌شود از تاریخ برید؛ نمی‌شود گذشته را فراموش کرد. اما اگر بیاییم در آن مناسبات جزئی گذشته، معنایش این است که فقه و دانش فقه پاسخگوی نیازهای امروز نیست. اگر پاسخگو نیست چه کنیم؟ بیاییم حقوق عرفی غرب را بگیریم؟ مثلاً حقوق فرانسه را بگیریم و بیاوریم و براساس آن دعاوی خودمان را حل و فصل کنیم؟

ما در این گام سوم باید دانش های اسلامی را با سه معیار یا با سه جهت و زاویه مورد بازشناسی و پیرایش قرار دهیم:

۱- مقایسه با منابع و استناد اینها به متون و منابع اصلی. هر آنچه که در يك كتاب فقهي آمده يا در يك فتوا ظهور پيدا کرده است، مُرّ فقه و مُرّ شريعت نيست. خوب، اگر نيست - چنان که برخی از روشنفکران می گویند - پس بگوئيم قرائت های مختلف است و هر کسی هر جوری دلش بخواهد می فهمد؟ این که یعنی اصلاً صورت مسأله را پاك كنيم. هر چیزی را به نام يك قرائت متهم بكنيم و کنار بگذاريم، کار خودمان را بكنيم.

پس راهش چیست؟ راهش همان است که در همدی دانش ها انجام می دهند. هر دانشی منابعی دارد، متدلوژی و روش شناسی دارد، استنتاج و روش استنتاجی دارد. هر چیز را که می خواهد صحت و سُقمش را بسنجد از طریق متدلوژی و منابع و معیارها و ارزش های بنیادین می سنجد. مگر فقهای ما وقتی دعوا می کنند، یکی می گوید این درست است، حکم فقه است، دیگری می گوید حکم اسلام چیز دیگری است، چه می کنند؟ با روش استنتاج و با استناد به منابع کار می کنند.

ما در پژوهش های امروزمان، بعد از آن بازشناسی در حجیت میراث و توجه به واقعیت و قلب دانش های اسلامی، باید کار مقایسه را نخست در حوزه ی استناد و حجیت انجام بدهیم و واقعاً برگردیم و ببینیم این بحث، این حکم، این فتوا و این نگاه در حوزه ی فقاہت تا چه اندازه مستند به منابع اصلی است، یعنی کار اجتهادی و فقاہتی قوی کنیم.

۲- این که دانش هایمان را با معیار کارآمدی و کارایی سنجش کنیم. فرق میان دانش اسلامی، فرق میان فقه و آن چیزی که در منابع اصلی هست که توسط قرآن و احادیث به ما رسیده، در همین است.

دانش ها یکی از ویژگی هایشان کارآمدی است. باید پاسخگویی کنند، باید تغییر ایجاد کنند، باید بتوانند انسان و مناسبات اجتماعی را از وضعیت موجود به وضعیت مطلوب ببرند. این پرسش را در مقابل فقه بگذاریم، در مقابل فلسفه بگذاریم، در

مقابل کلام بگذاریم، در مقابل تفسیر بگذاریم که آیا فقه و فلسفه و کلام ما چه میزان کارآمدی دارد؟

۳- از جهت ادبیات گفتگوی علمی آنها را بیازماییم. بسیاری از دانش های ما از نظر استناد مشکلی ندارد، از نظر کارآمدی مشکلی ندارد، اما زبان و منطق گفتگو با نخبگان جامعه را ندارد. فرض کنید اساتید و دانشگاهیان و خود فضایی حوزه را جمع کنیم و يك مطلب را برای آنها بیان کنیم. می توان با يك زبان و با يك ادبیات آن مطلب را بیان کرد که مورد قبول قرار بگیرد، و می توان همان مطلب را با يك ادبیات دیگر مطرح کرد که هیچ کس نپذیرد. دانش زمانی کارساز است و مورد عمل قرار می گیرد که نخبگان يك جامعه آن را فهم کنند و به تفاهم اجتماعی برسند. شما اگر نتوانید فقہتان را در حوزه ی حقوقی به تفاهم برسانید، از ناحیه ی حقوق دانان مورد عمل قرار نخواهد گرفت و پذیرفته نخواهد شد.

پس غیر از استناد و حجیت دانش های ما، غیر از کارآمدی، ادبیات انتقال و تفاهم با نخبگان باید در تك تك دانش های ما مورد بازنگری و پیرایش و پالایش قرار بگیرد.

گام چهارم که اصل و قلّه ی کار جنبش نرم افزاری است، بازسازی دانش های اسلامی است.

پس واقعاً تأمل کنیم که برای این کار چه باید کرد؟ منتظر هم نمائیم که از بیرون برنامه و دستوری بیاید. اساساً حوزه های ما یکی از ویژگی هایش، خودجوشی و خلاقیت و همت های بلند بوده است. این را هم باید توجه کنیم که پژوهش کار کمیت پذیر نیست. یکی از اشتباهاتی که حتی در بین مدیریت های پژوهشی مان بارها دیدم اتفاق افتاده، این است که فکر می کنند پژوهش هم چیزی است مثل کارخانه ساختن. کار پژوهشی مثل يك پروژه ی سد سازی نیست که مثلاً بعد از سه سال سدّ بزرگی با يك مقدار زیادی از تجهیزات فراهم شود. کار فرهنگی این نیست. کار فرهنگی، به ویژه کار پژوهشی، از همه ی کارها پنهان تر است. در آموزش مثلاً هزار نفر می آیند ثبت نام می کنند و شما اینها را آموزش می دهید. بعد از سه سال، مثلاً پانصد نفر خروجی دارید. اینها به چشم می آید. اما همین آموزش هم،



بدون داشتن پایه‌های معرفتی و دانشی اصلاً بی‌فایده است. مثل کارخانه‌ای است که دایم دارد شبیه‌سازی می‌کند. آموزش زمانی پویا است که پشتوانه‌ی پژوهشی و علمی داشته باشد، اما آموزش‌های ما زاینده و پویا نیست، چرا؟ چون دستگاه پژوهشی و تولید اندیشه‌ی ما اگر نگوییم ناکارآمد است، دست‌کم ضعیف است. طلبه و دانشجوی ما احساس خلاقیت نمی‌کند؛ احساس رشد نمی‌کند؛ به محفوظات توجه می‌کند.

بسنابر این آیا پژوهش را می‌توان با معیارهای آموزش سنجید؟ بگوییم ما ۲۰۰ نفر آدم می‌گیریم، بعد از ده سال، بعد از پنج سال، مثلاً دویست تا شیخ انصاری یا دویست تا ملاصدرا تحویل می‌دهیم؟ اصلاً این طور نیست. در هیچ جای دنیا این طور نیست. کار پژوهش بر دوش افراد و گروه‌های کوچک و نخبه است. در حوزه‌ی پژوهش به جای شلوغ کردن، به جای فریاد زدن، به جای جمعیت جمع‌کردن، باید رفت یکی یکی گزینش کرد؛ یعنی سرمایه‌ها را بر روی افراد سرآمد گذاشت. شما مطمئن باشید اگر از درون حوزه، خواهران یا برادران، نخبه‌گرایی شود، ده نفر، بیست نفر، افراد توانمند شناسایی شوند، سرمایه‌گذاری شود؛ علمی، مادی، معنوی، استوانه‌ی آینده‌ی حوزه را خواهد ساخت.

نگاه ما به حوزه‌ی پژوهش باید این‌گونه باشد. باید به این افراد نخبه بها داد تا نتیجه‌ی لازم حاصل شود<sup>۱</sup>.

۱- سخنرانی حجة الاسلام محمد تقی سبحانی، معاون پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی حوزه‌ی علمیه‌ی قم در سلسله نشست‌های علمی معاونت پژوهشی دفتر تبلیغات اسلامی اصفهان.